

تصویرها را بسرای



و
از اشرف تا تهران

محمد قرائی دهه ۱۳۸۰

دو مجموعه شعر

تصویرها را بسرای

محمد قرائی دهه ۱۳۸۰

تصویرها را بسرای

- مقدمهٔ حکایت انقلاب ۱
- میدان ۲۴ اسفند ۳
- انقلاب ۲۲ بهمن ۷
- در تظاهرات ۱۱
- فرود خمینی از هواپیما ۱۳
- آخرین نفس یک شهید ۱۵
- جمعیت در خیابان ۱۷
- چهره های فدایی و مجاهد ۱۹
- یک خانم به مردان گل می دهد ۲۲
- دختری روی تخت بیمارستان ۲۴
- شکنجه گاه ۲۶
- روزنامه خوان های اعتصابگر ۲۸
- هجوم نظامیان ۳۰
- اعتصاب غذا ۳۲
- شادی مردم در پیروزی ۳۴
- تصویرهای بهار ۳۶
- شهیدان فروغ جاویدان ۳۸
- تصویر آفتاب ۴۱

۴۴.....	تصویرهای بهار ۲.....
۴۸.....	چند شهید پیشتاز.....
۵۳.....	چهار طناب در آسمان میدان.....
۵۷.....	زن در جمهوری مرگ.....
۶۵.....	قیام شهری.....
۶۸.....	در میان شعله ها.....
۷۲.....	ف مثل فروغ.....

از اشرف تا تهران

۸۷.....	از اشرف تا تهران.....
---------	-----------------------

« حکایت انقلاب »

خیابان و ازدحام

دود از ساختمانی بالا می‌رود.

نگاه چند ایرانی

تصویرها،

می‌سرایند!

ای که در آینده خواهی آمد!

و زمانه تو زمانه‌ای دیگر است

شعر ما در تصویر زمانه ما بود.

تصویرها را بخوان

شوق ما

و زندگی ما را

که سرانجام چگونه به پا خاستیم.

«میدان ۲۴ اسفند»

آتش مسلسل باز می شود

ما به پا خاستیم

که زمینگیر کنیم

هوایی را که سالها بر شهر مستولی بود

و ریه هایمان را

پر از ذرات اختناق می کرد.

پا خاستیم

تا دیگر بوی خون فرزندانمان

از زندانها به مشام نرسد.

پیا خاستیم

با عکس های آنان که سالها پیش

در همین خیابانها

دستبند به دستانشان حلقه شد

و از خانه ها و کلاسها

به دخمه ها کشیده شدند

پیا خاستیم ما، سرانجام ،

علیه دستبند

و آن که بر ما سلطنت می کرد

از کاخ، به میدان آمد

با کلاه خودی بر سر

و تیرباری در دست

اینبار

کسانی در دوسوی خیابان

ردیف نشده بودند

تا برایش کف بزنند

اینبار

سنگ شعار

به سویش پرتاب می کردیم

و این آتش ما بود

که عکس‌های سیاه سفید پنجاه ساله را

خاکستر کرد.

«برای تصویرهای انقلاب ۲۲ بهمن»

مجسمه

خسته بود

پنجاه سال ، آن بالا.

ما را ترسانده بود

و حالا خودش از ترس نگاه‌های ما

به زیر افتاد

همین که خشم به خرج دادیم.

بر اسب خود در هوا می تاخت

و گرد خاک سم اسبش

ذرات خفقان بود

که بر سر جامعه ما می ریخت

و جامعه

که پنجاه سال

به دور میدان می چرخید

به هیبت نگاه ترساننده خود

ایمان نیاورده بود.

تنها آن که به نارنجکش ایمان داشت

و از انفجار نارنجک

نزدیک به قفسه سینه اش نمی ترسید

از مجسمه هراسی نداشت

تنها او

به هیبت نگاه مجسمه پوزخند زد

و برای آن که ترس ما را بریزد

با نارنجکش به خیابان آمد

و شب‌ها نیز نارنجکش را زیر سر گذاشت.

این بود که ما نیز

در جشن سقوط مجسمه

به هیبت نگاه مرده مجسمه

پوزخند زدیم.

«در تظاهرات»

همیشه

شور بود و خروش

شانه‌های ما به هم می‌خورد

در تظاهرات!

شانه‌های صداها مان

به یکدیگر می‌سایید

و برق جرأت

از آن ساطع می‌شد

و طنین می‌یافت: مرگ بر تکبر مژمن

شوق نگاه‌ها

به هم می‌پیچید

و به غرور تبدیل می‌شد

و از شادی به رقص در می‌آمد

در ابتدا شعار از دل ما بر خاست

و ما هر آنچه دل می‌گفت

فریاد می‌کردیم

اما کمی که گذشت

نه!

هنوز حتی

«کمی» نبود و نگذشت

که شعار از جلو آمد

و رابطهٔ دلها

با دهان سادهٔ ما قطع شد

وقتی شعار

از جلو آمد

من ناگهان دچار وحشت شدم

شعارِ جلو بوی بدی می داد

فتنه و غصب! بوی زُهم خیانت!

شعار جلو،

پر از کلمات تیغِ دارِ «فقط» بود.

وقتی که از جلو می آمد

و از دهان ما می خواست

که «فقط» را شدیدتر تکرار کنیم.

ای وای!

من هم!

چند بار

گفتم «فقط».

زیرا هنوز تیغ «فقط»

زشتی نداشت

و شعار،

بدبختانه از جلو آمد

از

دهان پر انحصار یک ملا.

«تصویر فرود خمینی از هواپیما»

تصویر،

آمد

در ساعتی که قلب زمان، از هول،

ایستاده بود

یقین بدان که اگر

از هول و از دریغ باز نایستاده بود

به ما می گفت، که آن زمان چه ساعت نحسی بود.

هر گام بر پلکان فرودش

فصلی ز هول بود

کسی چه می دانست؟

نه!

کسی که می دانست، در بین ما حضور هم داشت

اما اگر به ما می گفت،

صدای مظلومش، در ازدحام صداها می ماند

و اینچنین آمد، و هر فرود قدمهایش

فرود وحشت و دردی بود

بر فرش سرخ استقبال!

هر گام او نزول خنجری

بر سطح پوست اعتماد بود

«تصویر آخرین نفس یک شهید»

صدای قلب را حذف نکنید!

آخرین تپش ها

سخن می گویند:

- جان می دهم برای آزادی

آخرین ضربان ها میگویند:

- جان می سپارم برای دوستی

آخرین نگاه بسته می شود.

اما شهید همچنان نگاهمان می کند

تا ایرانش را در آزادی ببیند.

با چشمهای بسته‌اش

هنوز به ما می‌نگرد

جواب پرسش‌هایش را چگونه بدهیم؟

وقتی به آرمان او خیانت شد.

«تصویر جمعیت در خیابان»

انبوه،

به خیابانها آمدم

از خانه به مدرسه نمی رفتم.

از اداره به خانه نمی رفتم

از خانه به کارخانه نمی رفتم

انبوه

در خیابانها

از اختناق به آزادی می رفتم.

آیا به مقصد خود رسیدیم؟

تصویر چهره های فدایی و مجاهد.

اگر شعر تمام می شود

تصاویر را از اول تکرار کنید.

چرا که

جنبش

از نگاهی نگران آغاز می شود

بینش، از بیداری درد آلود..

در ابتدا

نگاه از آن کدام بیداران بود؟

توفان

از تپش قلبی که دوست می‌داشت آغاز می‌شود

و لرزه بر کاخ ستمگران

از لرزیدن دل‌ها.

در ابتدا،

تپش از آن کدام بیدلان بود؟

همه بحث این است

که کدام دل لرزید.

آن دلی که نلرزیده بود

نگاهش در تالار نگرانی، غایب بود

و حضورش، در صحنه زندگی بی‌همپای با مرگ

غیابی بیش نبود.

اما

بر موج خون و خروش انقلاب بیداران نشست

و دریا را کویر کرد.

همه بحث این است.

«تصویر یک خانم که به مردان گل می‌دهد.»

آن روز کسی به ما بدحجاب نمی‌گفت.

آنها برادران واقعی ما بودند.

دو پرستار از ساختمان گل به پایین می‌اندازند

ما با گل آغاز کردیم.

ما به بدحجاب و خوب حجاب تقسیم نمی‌شدیم.

کسی بین ما دیوار نمی کشید

همه با هم سرود می خواندیم.

اما آن که تصویرش را حجایی بین ما و آزادی کرد

تور سیاه تحقیر و جدایی را بر سر ما انداخت.

من بدحجاب شدم. توبی دین

حال آن که او

خود، بددین بود.

«تصویر دختری روی تخت بیمارستان»

فقط لبهایش تکان می خورد:

«من جلوی صنف خانمها بودم.

ما آمده بودیم که دست زور را قطع کنیم

حتی اگر پایمان قطع شود.

حتی اگر زیر تانک له شویم

حتی اگر همه مان، مثل خواهر کوچکم، شهید شویم.

من جلوی صف خانم ها بودم.

ما دست زور را قطع کردیم.

پای من قطع شد

چند خانم زیر تانک له شدند

و خواهرم شهید شد.

اما، دیگر نمی خواستیم

دست تزویر،

بر سرمان چماق بکشد

پا بر اجساد له شده مان بگذارد

و آرزوهای خواهر کوچکم را پرپر کند.»

«تصویر شکنجه گاه»

آنان را

در آن سالها

به اینجا می آوردند!

آن که در دخمه‌ها شهید شد

عاقبت، شکنجه گاه را فتح کرد.

اما آن که سر به سپاس سپرده بود

آن که رنجی نبرده بود،

گنج انقلاب را ربود.

و با آن،

شکنجه گاه را گسترش داد.

وطنی را به سیاهچال شکنجه کرد.

چه کس می تواند او را ببخشد؟

«تصویر روزنامه خوانهای اعتصابگر»

روی زمین به ردیف نشسته اند:

«ما انقلاب کردیم

که حقیقت را بنویسند

و حقیقت را بخوانیم

دیر گاهی بود که روزنامه جز دروغنامه نبود.

ما صف کشیدیم که حقیقت را بخوانیم

آیا بازگشت دروغ به روزنامه،

خیانت به ما نبود؟

«تصویر هجوم نظامیان»

یک صحنه از هجوم

یک صحنه از فضیحت کولاک

جز پوزخند

بر لبان افق

نشانده این تصاویر

وقتی که نقشه باد

برای شاخسارها

از بیخ ساختگی بود.

«تصویر اعتصاب غذا»

سفره گرسنگی

که تا مرگ

پهن بود

چندان که فکر کنی

آزارمان نمی داد

یارا!

وقتی که فکر می کردیم

چه کسیانی را

به زندان انداخته اند

هوش از سرمان می رفت

از هرچه غذا

بیزار می شدیم.

«تصویر شادی مردم در پیروزی»

«ای اسبهای طوفان!

پایان قصه این دشت

همیشه همین است.»

این را

درخت کهنسالی

با دنباله‌های خسته طوفان گفت:

«پایان قصه این دشت

مشت گلی است

بر ساقه‌های جنگل شاد

گو

ضربه‌های طوفان

هر چه بادا بادا!»

پایان حکایت انقلاب.

«تصویرهای بهار»

از دو طوطی رنگین

یک قصه کوتاه بهاری بشنو!

«ما آن روز خیلی سرخوش بودیم

اول روی شاخه بازی کردیم

طراوت هوا به شوقمان آورد.

اما باران در گرفت.

ما سنگر گرفتیم. پشت برگها.

خیس خیس شدیم.

اما گفتیم عیبی ندارد! بهار است!

بعد، آفتاب شد

و ما پر کشیدیم بر فراز دریاچه

آه... عجب جانی گرفتیم

تا می توانستیم نفس کشیدیم

دوستانمان مثل گل ها،

روی شاخه، زیبا شده بودند.

«تصویرهای شهیدان فروغ جاویدان»

چهره ها میگویند:

هر یک از ما لبخندی داشتیم

هر یک از ما دنیایی

هر یک از ما یک زندگی بودیم

این، تنها تصویر یک لحظه،

یک ثانیه

از زندگی ماست.

تصویرهای ما ساکت‌اند.

درحالی که، هر یک از ما، حرفهایی داشتیم

به اندازهٔ یک دنیا

اما همه را خلاصه کردیم.

در دو کلمهٔ کوچک

بهار... آزادی.

و خونمان را چکیدیم

بر خاکی که اسیر زمستان بود

ما آمدن بهار شما را

تضمین کردیم

این را

بهار

وقتی بیاید

به شما خواهد گفت.

بهار، خود نمی آمد.

ما

برای آوردنش

روانه شدیم.

ما برای بهار نقشه کشیدیم

ما برای بهار مجهز شدیم

ما برای بهار روانه شدیم

ما برای بهار زخمی شدیم

برای بهار جان دادیم

هنوز بهار در راه است

ما هم در راهیم.

«تصویر آفتاب»

سلام!

من آفتابم!

حیرت مکن! آری

آری من آفتابم! نور سفید!

من رنگارنگم

تو سفیدم می بینی

من

بنفشم زردم سبزم آبی ام

من آفتابم!

در هر تابشم، دنیایی از رنگهاست!

وقتی که می تابم

همه رنگهایم به تو می تابند

چرخان، درهم

تو آفتاب را چنین زیبا دیده بودی؟

این لحظه‌های تابش من است

رنگهای من، در هم می آمیزند

و رنگ

از رنگ

بیرون می آید

من آفتابم

زیبایی تمام گلها از من است

زیبایی آسمان از من است

درخت را

سبز من سبز می کند

تنها

رنگین کمان و باران

طیفی از رنگهایم را

با هم به تو می نمایانند.

«تصویرهای بهار ۲»

یک جو بار رنگی کوچک دیدم

گفتم بهار شاید جو باری باشد

شادمانه ، ترانه خوان

در گوشه‌ای از دنیا.

یک دریاچه کوچک دیدم

گفتم بهار شاید برکه‌ای باشد آرام،

که از طبیعت زیبا

عکس رنگی می‌اندازد.

یک پرنده سفید با دم بلند دیدم

گفتم شاید بهار پرنده سپیدی باشد

که در ساحلی آرام

بر امواج دریا فرمان می‌راند.

و بر فراز صخره‌ای

به کاخ فرمانروایی‌اش

باز می‌گردد

افق ابری و آسمان سفید روی دریاچه ایستاده بود

گفتم شاید بهار صبحی زیبا باشد

که بر دریاچه‌ای می‌بارد.

و قندیل‌های یخ

از شرم حضورش

آب می شوند.

دخترکی زیبا دیدم

گفتم شاید بهار دخترکی باشد

که با تمرکز بسیار

به آهنگی شرقی می رقصد.

یک بازار تایلندی دیدم

گفتم بهار شاید،

بازاری باشد

ساده و پرازدحام

که زندگی در آن

با همهٔ توانش

کار می کند.

یک گلزار دیدم

خود بهار به زبان آمد:

«همه اینها توانم بود

اگر تو را

چشمی بهارین باشد!

همه هراس من این است

که تو از جستجوی من،

دست کشیده باشی.

آنگاه، گلستانهایم نیز

با خارستان برابر می گردند.»

«تصویر چند شهید پیشتاز»

ستارگان زمینی رادیده‌ای؟

بامن بیا!

نه به سوی دورترین کهکشانها!

خورشید در مغرب فرو نمی‌رود!

در ستارگانی تکثیر می‌شود

هریک به شکل قلبی،

که عزمی دارد، برای پایان تاریکی‌ها

ستارگانی کوچک، فروتن

که شبانه روز روشنند.

ستارگانی که راه می‌روند،

تلاش می‌کنند

بازوانشان را در یکدیگر گره می‌زنند

دستها را به دوستی فرا می‌خوانند

رنج می‌کشند.

بخاک می‌افتند،

ستارگانی که سلاح می‌گیرند

تا انسانیت را تجلیل کنند

ستارگانی در زمین

با تمامی عشقهای زمینی

و دردهای زمینی

با فروغهای دیدگانی که تحسینشان می کنند

تماشایشان کن!

تا دوست داشتن را تجلیل کنیم.

«تصویر چهار طناب در آسمان میدان»

-۱-

این طاق نصرت مرگ است

و شهر، هر روز،

صبح، ظهر، عصر،

تمام شهر

از زیر آن، عبور می کند.

در میانه میدان،

مرگ همیشه در صحنه،

معرکه می گیرد.

و زندگی،

شلاق می خورد از مرگ.

-۲-

در دیدگان مردم

-حس حضور مرگ-

مرگ حضور حس است

و دیدگان کودک

-رخسار زندگی ندیده-

از قبح مرگ،

پراز بهت می شود.

-۳-

یک تن به دار،

می میرد؛

بیشمار تن، در خویشتن

اینان بر دار، کشته می شوند،

تا دیگران،

خود، خویش را بمیرانند.

-۴-

اعدامی لبخند می زند

کدامیک طناب را بر گردن دیگری می اندازد؟

آن که نقاب بر رخ دارد یا آن که لبخند!؟

-۵-

« آن که در قاب هر پنجره

تصویر مرگ را می نشانند

خود از پنجره می ترسد.

-۶-

... و اما لبخند سربه دار

پوزخند نیست

به هیبت کشتار

«تساویر زن در جمهوری جنایت»

-۱-

زیر همهٔ عکسها بنویس

روز زن؟، یا شب زن؟

عکسها،

از تصاویر متحرک،

مؤثرترند

در لحظه‌ای از زندگی

که من در آن متوقف شده ام.

-۲-

زن بشو!

ای مرد!

تا زشتی تحقیر را حس کنی

در روز من

در من

درنگ کن!

-۳-

امروز هشتم مارس است

من با حجاب اسلامی

دست دراز می کنم. برای لقمه نانی.

-۴-

امروز روز هفتم مارس است

من در پیاده رو

سر بر زمینِ سخت،

استراحت! می‌کنم

-۵-

کودکی سر بر زانوی مادرش در خیابان

کسی نباید

در خواب از ما عکس بیندازد

فقط در کاسه پول بیندازند

-۶-

در زندان زنان،

ما زنان ایرانی

به سزای اعمالمان می‌رسیم

-۷-

یک زن رفتگر جارو به دوش

در میان روزهای سال

من

در طول شب

رفتگری می‌کنم.

-۸-

دو پلیس زن و یک پلیس مرد،

تا رشتهٔ مویی

از روسری هیچ زنی

بیرون نیفتد

-۹-

دختری شیشهٔ ماشین پاک می کند

کدام هموطن

شیشهٔ وجدانش را ...؟

-۱۰-

بر پرده ای در خیابان:

ماتیک غلیظ - تیغ نزدیک! کلینکس بکشید!

آرایش زیاد - اسید نپاشید! گلاب پاشید!

مانتو خیلی کوتاه - چادر رایگان تعارف کنید

روسری خیلی کوتاه - یا روسری یا توسری نگویند!

یا روسری را روی مو بکشید یا مو را با آرامش کوتاه کنید!

در صحنهٔ خیابان

آیا کسی عصبانی شد؟

-۱۱-

دخترکی خشت می مالد.

سه زن عشایری، کوزه به دوش

هنوز زود است تا به حقوق زنان بیندیشیم.

-۱۲-

گروه زنان و دختران قالی باف:

یک گل زرد می زنم، جاش یکی آبی می زنم

قرمز و زرد و قهوه‌ای، بوته گلابی می زنم.

بردار قالی

ما

برگ به برگ

له می شویم.

-۱۳-

یک زن با دو کارتن چیپس

امروز هشتم مارس

من

سکته کنم.

کنار دیوار این کوچه!

-۱۴-

دختری با چفیه رویش را پوشانده

با همه این دنیایان

دعوا دارم!

-۱۵-

دو دست به همدیگر دسته گل می دهند

در روز زن،

آینده باید از گذشتگان‌ش تقدیر کند؟

یا گذشته دسته گلی دارد؟

برای کودک آینده؟

پایان

تصویرهای قیام شهری ۸۸

-۱-

یک دختر دانشجو پیشاپیش قیام

برای مادرم نوشتم:

من در تظاهرات فردا شرکت میکنم

-۲-

دختری به سنگهای مشتش نگاه میکند

و ازین پس، من و سنگ

من و رویارویی با دشمن،
و ازین پس من و جنگ
من و پیکار و خیابان
من و سنگ

-۳-

دختری با دهان بند، علامت پیروزی می دهد
من می روم که رها کردم من می روم که رها سازم.

-۴-

زنی با نگاهش پیامی فرستاد.
از خیابان به خیابان

یک لحظه نفس تازه کن و باز بجنگ
امروز به قلوه سنگ و فردا به تفنگ
یکدم نکن از خیزش پر خشم درنگ

«در میان شعله‌ها»

برای زنان ایران

-۱-

در میان شعله‌ها،

می‌سوزم اینجا من

در میان شعله‌ها

من نیستم دیگر، هویدا من!

-۲-

به مردسالار میگوییم:

از کودکی

مرا به چارمیخ بسته‌ای

با تو چه کرده‌ام؟!

-۲-

مجرم نیستم

در زندان به سر می‌برم!

تبهکار نیستم

مجازات می‌شوم!

گنهکار نیستم

در جایگاه متهم ایستاده‌ام!

گناهم

زن بودن.

-۳-

در پایانه مارا پیدا کردند

پایانه برای ما

پایانهٔ بخت بود

و آغازۀ نکبت

من جنس قاچاق می شوم

در دوی

امارات

آسیای شرقی.

از لانهٔ فساد

همراه فیلم مستهجن

قاچاق می شوم

از کشور مستهجن

به کشور مستهجن»

-۴-

تاریخ با من است!
و طبیعت! که زیباست و خروشان.
و شریعت نامیمون تو نابود خواهد شد.
چرا که خدا با انسان است.
و من، که همچون تو به دنیا آمده‌ام.
مخلوق خداوندم.

«ف مثل فروغ»

برای تصویرهای نبرد فروغ جاویدان

(۱)

خواهران تجهیز شده گفتند.

ما آن روز آمدیم

قلب‌هامان را

عشقی تجهیز کرده بود، سنگین.

حیرتا! که هرچه بیشتر تجهیز می شدیم

سبکبارترمان می کرد.

(۲)

با پرچمی برافراشته و سری برافراشته تر

ما آنروز آمدیم.

(۳)

آمیزه‌ای از گریه و لبخند،

مارا بدرقه می کرد.

گریه برای تمامی دوست داشتنی‌هایی که فدا می کرد

و لبخند برای پیمانی که به آن وفا می شد.

(۴)

در لحظهٔ وداع

یک ثانیه فرصت داشتی

برای گنج‌آیندن یک دنیا سوگند

در یک فریاد .

(۵)

با دو دست

با کتف، با نگاه

با فریاد

همه چیز را می‌توانستیم

در یک فریاد شوق‌آلود

خلاصه کنیم.

(۶)

ما آمدیم

با دو پرچم در اهتزاز

برای اهتزاز دو پرچم.

(۷)

پدری و دخترش هنگام خدا حافظی.

بخشی از اهتزاز پرچم

بخاطر غرور پدری بود

که فرزندش را

با آخرین نگاه، بدرود گفت

تا پرچم میهن

در نگاه کودکان فردا

در اهتزاز بماند.

(۸)

انتهای این جاده

به شادی چشمان شما می‌رسید.

چه غم اگر،

در اواسط آن

دیدگان ما در حدقه خاکستر می‌شد.

(۹)

ستون آرزو، ستون آرمان،

ستونی از فردا

به سوی شبی می‌آمد

که شما در آن به سحر می‌اندیشیدید.

(۱۰)

هنگام وداع به فرزندش گفت:

وقتی که در تو می‌نگرم

به فرزندان می‌اندیشم، که از چنین نگاهی محرومند.

(۱۱)

کدام برگ دفتر تاریخ

به اندازه این دشت، خاطرات حماسی دارد؟

(۱۲)

زنی که از صخره آویزان بود گفت:

درمن به چشم ببینید

عزم شگفت زنی را

که نام او،

نهایت زنجیر است.

درمن

حجم شگفت شقاوت دوران را

(۱۳)

به اسیران گفتند:

شما را

بدون آن که بدانید

برای جنگیدن با دوست آوردند.

دشمن

در پشت سر شما بود.

(۱۴)

«پیوسته»ی بی نام گفت:

قطره‌ها بی‌رنگند.

من در قطره‌ها دریا شدم،

نام مرا، تنها تاریخ می‌داند

و طبیعت. قصهٔ مرا اینگونه می‌سراید:

جویباری کوچک به سوی دریا رفت.

اینک

دریا او را از موجهایش باز نمی‌شناسد.

(۱۵)

یک خواهر شهید در شب دشت.

پنج شبانه‌روز

شب از روز شناختیم.

زیرا روز میهن ما، شب شده بود.

(۱۶)

خواهری با سلاح،

خواهری در حال آری جی زدن.

آن که ما را در کنج خانه می خواست

در بایستن آزادی،

و توانستن محو تاریکی‌ها،

تردیدی می خواهد.

(۱۷)

یک خانواده^۲ کردند.

مادرم از شادی فریاد می کشید

در چشمهای من اما،

شوقی عجیب درخشید:

«سرزمین من چنین زنان و مردانی داشت؟»

(۱۸)

اینچنین بدنبال آزادی‌ام!

از اعماق خانه‌های مخفی شهرها

تا دل دشتها و شیب یالها

(۱۹)

زنی در بدرود فرزندش.

تنها به شوق چشم‌انداز روشنی

برای نگاه کودکان فردا

چنین از فرزند زیبای خود می‌گذرم

(۲۰)

یک فرمانده با یک بلندگو.

ما آمدیم برای محو سایه‌ها
و اینکه میهن سردارانی داشته باشد
و چراغ غرور خاموش نشود.

(۲۱)

خواهر فرمانده در حال مخابرهٔ پیام.

پیام، پیشروی بود

تا آنسوی به پیش!

تا آنسوی توان فرزند انسان.

(۲۲)

ما دو خواهر شهیدیم

یکی آرمان

و دیگری افتخار!

ما دو دختر اهتزازیم

بر دوش صخره‌ی عزم
در عبور بادهای رزم
ما دو پرچم خونینیم
سعدیه و شکریه.

(۲۳)

آنی ازبرت از فرانسه گفت:

آرمان انسانی

مرا از چارچوب خطوطی که بر زمین رسم شده

گذر داد.

و من می‌جنگم، برای محو سبعبیت

درهر کجا.

(۲۴)

سو فان‌چان از چین گفت:

« رهایی را می‌جویم،

ولو در آنسوی زمین

به خاک افتم.

(۲۵)

سه خواهر شهید در کنار لندکروز:

آن که برای آرمان رهایی میهن، ارجی قائل است.

برلبانش

تنها درودی نقش می‌بندد.

(۲۶)

و ما همچنان برجاییم

با دهانه‌های سپیده

برای شبی فرتوت

که هیچ افقی نمی‌خواهدش.

(۲۷)

از زبان مشعل:

من نیز سخن می‌گویم

با شعله‌های من

گر می‌خونیست

با شعله‌های من

روشنی دیدگانیت،

که سوسوی غیرت و عزم، در آن تمامی نمی‌یابد.

(۲۸)

از زبان تنگهٔ چارزبر

بادهای خاطره را درخویش به رقص می‌آورم!

به یاد آتشی که هر شعله‌اش،

قله‌ای را نامی جاودان می‌بخشد



از
اشرفا
تا
تهران



این دستها، نشانه ایمان به فتح ماست
این خلق شرزه با همه پیر و جوان

۱



جوان، آتش، خیابان، دود، ایمان
ز اشرف تا به تهران شد غریوان



تصویرها همه از باورست نو
اینجا نگاه کن! رزم آورست نو



بر سر آزادی ای دست ستم
 تا کی زنی؟
 این دوا و این تقلا
 چاره مرگ تو نیست





یک فوج اینجا، یک موج آنجا
این رود جاریست، تا قلب دریا



بی سلاح آمده یک خلق به جنگ،
عزم و تصمیم یکیست



صحنه یک صحنه

و

دژخیم یکبست

۷



اشرف برای ایران
می ایستد،
می میرد





من دختر پرغرور
میهن هستم
پر ریشه تبعیض
تبرزن هستم
خاشاک تویی حقیر،
من زن هستم



یک صدا می آید از اشرف بگوش
 یک صدا می آید از ایران بگوش
 آن یکی پژواک این بانگ است یا؟
 این، طنین و امتداد آن خروش ؟





در رزم وطن
که جنبش و شور یکیست
جلاد یکی و
رسم مزدور یکیست



یک شیوه دارد این خصم،
در جنگِ نسل شیران
چه آسمان اشرف،
چه آسمان ایران



۱۲



یک شهید از بیستاز
و یک شهید از خلق شیر
میگشاید خون،
ره آزادی خلق اسیر



تبریک وطن! چه دخترانی داری
در بحر عجب دل افکنانی داری
من مردم و از زنان شرف آموزم
ایسان که شرف نشان زنانی داری





اشرفا



تهران

در رزم پر از حماسه عصر نوین
از شیرزنان تهمتانی داری



اشك اشرف
اشك تهران



آنان دفاع میکنند
از خانه آزادی
تا خانه آسمانی



آنان هجوم آوردند
بر خانه آزادی
و بر خانه آسماهی





آنان دفاع کردند
از خانه آزادی
و
از خانه آگاهی



اشرفا



پيشناز صف خيزش
بنگر!
يك شير زن است.

تهران



زن چو شیران بنگر!
سدره اهرمن است



با سر،
به مصاف گرز و
مغفر رفتند.



با دست
به جنگ تیغ و خنجر رفتند



آنجا و اینجا
هر کجا
رزمیست پرشور





اشرفا



تهران

اینجا و آنجا
هر کجا،
مزدور، مزدور



فوج فوج از گزنگان آورده اند
 تا مگر ره را به طوفان سد کنند!
 رو! ز سنگ راه جوباران بپرس!
 شد؟ ره سیل خروشان سد کنند!؟





اینجا و آنجان خون من،
برخاکها ریزد ز تن
تا پیکر این سرزمین،
گردد رها از اهرمن



با آتش و رگبارها، از بامها از اوجها،
کی سد توانی بست بر،
این شورها
این موجها



دود است و
خروش آتش و
موج قیام



تا روز سقوط تو به تأخیر فتد
با تیغ بیا و با کله خود بیا!
تا پیش فتد رهایی خلق و وطن
وز راه رسد وعده موعود، بیا!



حمله به شهر اشرف قهرمان
انتقام از قیام خلق ایران



جان در ره آزادی
دادم به رهن میهن!
این است پیام ما
در لحظه جان دادن



او سنگ ستم بر سر ما میکوبد
وین موج خروشان،
بنیاد ستم، ز پایه ها می روید



تهران



اشرفا

با ضرب و جرح سبیده
تلاش می کنند
که شب را نجات دهند.
اما، شب رفتنی است



فریاد شو ای نوای آزادی
از سینه صد «ندا»ی آزادی



سراپا یقینیم!
که این سرزمین،
رها گردد آخر
زدیوان کین



این ستم،
خانه دژ خیم
زین خواهد کند



سو بیازیم
و
رخ نگردانیم...



ما به عشقش
هزار دستانیم



مرگ بر دیکتاتور،
چه اشرف چه تهران...



ما پیش از پیروزی
در صحنه های رنج
به پیروزی ایمان داشتیم



تهران



اشرفا

چوب، چماق بسیجی،

دیگر اثر ندارد



اینجا یک تن نیست
که راه بر تو بسته است
یک حقیقت تازه تاریخ است.

